چهارشنبه 24/6/400 جلسه 6

**امر خامس**

ایا الفاظ و کلمات مثل زید، قیام و ... برای معانی خود بما هی هی یعنی برای ذوات معانی وضع شده اند یا معانی بما هی مرادة للمتکم و لللافظ یعنی معانی به قید مراد بودن؟

مرحوم اخوند فرموده اند که بدون تردید الفاظ برای ذوات معانی وضع شده اند نه برای معنا به قید مراد بودن . قید و حیثیت مراد بودن در معنای الفاظ اخذ نشده است نه به نحو جزئیت و نه شرطیت. مرحوم اخوند برای اثبات این نظر به سه دلیل زیر استدلال کرده اند:

دلیل اول: در معانی حرفیه گفته شد که تصور و لحاظ معنا به هیچ نحوی در مستعمل فیه و موضوع له اخذ نشده است. تصور و قصد و لحاظ از مقومات استعمال می باشند و چیزی که از شئون و اطوار استعمال باشد نمی تواند در معنای مستعمل فیه دخیل باشد.

مرحوم اخوند در همان بحث معنای حرفی فرموده اند که هرچند که اگر لحاظ جزء معنا باشد، معنا و مفهوم از کلیت به جزئیت در میاید الا ان هذا اللحاظ لا یکاد یکون ماخوذا و الا اگر لحاظ ماخوذ در موضوع له باشد لازمه اش این است که در مقام استعمال هر معنايی دو بار باید لحاظ شود. زیرا هر استعمالی فی حد نفسه احتیاج به تصور مستعمل فیه دارد و این شان خود استعمال است. اگر این قصد و اراده بخواهد در مستعمل فیه ماخوذ باشد باید دوبار این لحاظ تحقق پیدا کند و این قابل التزام نیست و خلاف مانراه بالوجدان است.

دلیل دوم: اگر اراده در معنای موضوع له الفاظ اخذ شود لازمه این مطلب این است که حمل و اسناد در جملات بدون تاویل و تصرف ممکن نباشد و برای تحقق حمل و اسناد احتیاج به تجرید معنا از جزء یا شرط باشد. مثلا در جمله "زید قائم" که جمله حملیه است یا در "ضرب زید" که اسناد اتفاق می افتد، اگر بخواهد حمل یا اسناد صحیح باشد، باید الفاظِ اطراف قضیه از بخشی از معنای انها تجرید شود وگرنه با حفظ همه اجزاء و خصوصیات معنا حمل امکان ندارد. زیرا در این قضیه حملیه یا جمله فعلیه که مشتمل بر اسناد است اتحاد بین ذات زید و ذات قائم است و یا اینکه ذات ضرب به زید اسناد داده می شود نه اینکه قائم بما انه مراد متحد با زید باشد يا ضرب بما انه مراد به زيد اسناد داده شود . با توجه به این مطلب که در حمل حقیقی و اسناد حقیقی دو طرف ذات معانی هستند، اگر کسی بگوید اراده و قصد در معانی الفاظ اخذ شده است، در جمله "زید قائم" باید ملتزم به تصرف شد و گفت که زید ولو معنای موضوع له ان زید مراد بوده است اما در این جمله در ذات زید استعمال شده و تجرید از قید شده است. این در حالی است که در این قضایا تصرف و تجریدی بالوجدان در کار نیست و الفاظ دو طرف در ذات معنای اصلی خود بما هی هی استعمال شده اند.

دلیل سوم: اگر الفاظ وضع شده باشند برای معانی بما هی مرادة لازم می اید وضع در تمام الفاظ از قبیل وضع عام و موضوع له خاص باشد حتی در اسماء اجناس مثل انسان شجر و ... و حال انکه کسی به ان ملتزم نمی شود. زیرا کسی که می گوید اراده در معنای موضوع له اخذ شده مفهوم اراده را که نمی گوید بلکه مقصود او اراده به حمل شایع است که واقع اراده می شود یعنی همان اراده های جزئی و مصداقی که متکلمین در زمان تکلم دارند. وقتی واقع اراده در معنا اخذ شود هر معنایی را که اراده می کند طبعا معنا غیر از معنایی خواهد شد که دیگری یا حتی خود او در مورد ديگر اراده می کند. اگر واضع بخواهد لفظ را برای معنا به قید اراده های جزئی وضع کند طبعا موضوع له خاص می شود. چون مفهوم و معنا را مقید به امر جزئی کرده است و مفهوم مقید به جزئی هم جزئی می شود. منتها این موضوع له خاص را واضع با یک عنوان کلی تصور می کند و سپس برای تک تک مصادیق وضع می کند که می شود همان وضع عام و موضوع له خاص. در حالی که این مساله قابل التزام نیست و وجدان بر خلاف ان است. در اقسام چهارگانه وضع بیان شد که همه قبول دارند وضع عام و موضوع له عام هم ممکن است و هم واقع است؛ ومثال وضع عام و موضوع له عام هم اسماء اجناس بودند .

یک برداشت غیر صحیح یا به تعبیر دیگر اشکالی وجود دارد که مرحوم اخوند در صدد دفع ان است. برداشت نادرستی که موجب اشکال به مرحوم اخوند شده این است که در این بحث که اراده متکلم چه نقشی در دلالت الفاظ بر معانی دارد، دو موضع از بحث وجود دارد . یک موضع از بحث این است که ایا اراده در معنای موضوع له اخذ شده است یا الفاظ برای ذوات معانی وضع شده اند ، موضع دیگر بحث این است که ایا دلالت داشتن الفاظ بر معانی، تابع اراده متکلم است و در جایی که متکلم اراده ای ندارد دلالت تحقق پیدا نمی کند یا تحقق دلالت تابع وضع و علم به وضع است ولو متکلم اراده نداشته باشد و یا اراده او احراز نشده باشد مخاطب به معنای موضوع له منتقل می شود.

در بحث دوم که دلالت تابع اراده است یاخیر دو نظر وجود دارد. یکی نظر مشهور که می گویند دلالت تابع وضع واضع است و به مجرد اینکه واضع لفظی را برای معنایی وضع کرد و شنونده علم پیدا کرد، دلالت محقق می شود. اما شیخ الرئیس و مرحوم خواجه نصیر طوسی قائل هستند که دلالت تابع اراده است و تا متکلم اراده معنا نکند دلالت و انتقال معنی به ذهن مخاطب تحقق پیدا نمی کند.

صاحب فصول خیال کرده بین این دو موضع بحث ارتباط و تلازم وجود دارد و حرف شیخ الرئیس و محقق طوسی که در بحث دوم قائل شدند دلالت تابع اراده است نشان می دهد که در بحث اول نیز اعتقاد دارند که الفاظ برای معانی بما هی مراده وضع شده اند.

از این برداشت اشکالی به مختار مرحوم اخوند در امر خامس تولید می شود و آن اين که چون در بحث دوم حق با شیخ الرئیس و مرحوم خواجه نصیر طوسی است نه با مشهور، در بحث اول هم نباید موضوع له الفاظ ذات معانی باشد بلکه باید معانی من حیث هی مرادة باشد.

مرحوم اخوند جواب می دهد که این برداشت صحیح نیست و در نتیجه اشکال از این حیث وارد نمی باشد.

شنبه 27/6/400 جلسه 7

به مرحوم اخوند اشکال شد که چون رای صحیح تبعیت دلالت از اراده متکلم است باید قائل شوید که الفاظ نیز برای معانی بما هی مراده وضع شده اند نه ذوات معانی.

این اشکال ناشی از این است که صاحب فصول خيال کرده است بین این دو بحث ارتباط وجود دارد.

مرحوم اخوند این برداشت را ناصحیح دانسته و فرموده اند که کلام علَمین ناظر به وضع الفاظ برای ذوات معانی یا برای معانی بما هی مرادة نیست. زیرا دلالتی که در کلام وجود دارد تقسیم به دلالت تصوری و تصدیقی می شود. کلام علمین ناظر به دلالت تصدیقی است و انچه مربوط به بحث وضع الفاظ للمعانی است دلالت تصوری است. لذا میان این دو بحث ارتباطی نیست.

دلالت تصوری این است که سماع لفظ موجب حضور معنا در ذهن مخاطب شود. این دلالت ناشی از علم به وضع است. در مواردی که سامع یا شنونده علم به وضع داشته باشد سماع لفظ موجب اخطار معنای موضوع له می شود ولو به تعبیر مرحوم اخوند کان من وراء الجدار او من لافظ بلا شعور و اختیار. این دلالت توقف بر اراده ندارد لذا در موارد فوق هم دلالت تصوریه محقق می شود در حالی که اراده متکلم محرز نشده است يا قطعا اراده ندارد .

قسم دوم دلالت تصدیقیه است. مقصود از دلالت تصدیقيه این است که کلام متکلم دلالت کند بر اینکه قصد تفهیم معنای خاص را دارد و به قصد تفهیم معنای خاص این الفاظ را گفته است. دلالت در این قسم دوم تصدیقیه است؛ یعنی تصدیق مخاطب و سامع به اینکه متکلم اراده تفهیم این معنا را داشته است. برای تحقق این دلالت در هر مورد باید علاوه بر وضع الفاظ و علم سامع به ان، احراز شود که متکلم در مقام تفهیم معنا هم می باشد نه اینکه متکلم این لفظ را نه به غرض تفهیم معنا بلکه مثلا به غرض تمرین تکلم به کار برده است. باید احراز شود که متکلم با این تکلم خود قصد تفهیم معنا را داشته است.

مرحوم اخوند می فرمایند انچه از علَمین نقل شده که دلالت تابع اراده است ناظر به این نوع دوم دلالت است یعنی مقصود این است که دلالت الفاظ بر اینکه معانی این الفاظ خاصه مراد متکلم است، تابع این است که متکلم اراده معنا دارد و در مقام تفهیم است به نحو تبعیت مقام اثبات از ثبوت و مقام کشف از مقام واقع مکشوف.

بر اساس نظر علَمین اگر در جایی بخواهیم اثبات کنیم که متکلم ظاهر کلامش را اراده کرده است باید احراز کنیم که متکلم به صدد افاده و تفهیم بوده است و الا اگر این را احراز نکنیم هرچند دلالت تصوریه وجود دارد اما دلالت تصدیقیه برای کلام او محقق نمی شود.

مستشکل اشکال می کند که اگر دلالت تصدیقیه تابع قصد و اراده باشد لازمه اش این است که در موارد خطاء متکلم که قطع پیدا می کنیم معنا مراد متکلم نیست یا مواردی که اعتقاد پیدا می شود متکلم مطلبی را اراده کرده ولی اساسا او در مقام تفهیم نبوده است نباید دلالت تصدیقیه وجود داشته باشد و حال انکه در این موارد بالوجدان دلالت تصدیقیه برای کلام متکلم وجود دارد مبنی بر اینکه متکلم معنای موضوع له لفظ را اراده کرده است. مورد اول که خطاء متکلم باشد مثل این است که متکلم می خواست بگوید "زید نائم" اما به صورت اشتباه گفت "زید قائم". زید قائم دلالت تصدیقیه دارد بر اینکه متکلم تفهیم معنای ثبوت قیام برای زید را افاده کرده در حالی که در واقع مراد او نبوده است و می خواسته ثبوت نوم را خبر دهد. موردی که تخیل این می شود که متکلم چیزی را اراده کرده و حال انکه مرادش نبوده است مثل اینکه از کسی بشنویم "ضرب زید عمروا " و دلالت کند ضرب بر عمر واقع شده و متکلم اراده کرده تفهیم ثبوت این معنا را و حال انکه متکلم اصلا اراده افاده معنایی را نکرده است و در مقام دیگری بوده است. اشکال این است که اگر دلالت تصدیقیه تابع اراده باشد لازمه اش عدم تحقق دلالت در این موارد است و حال انکه بالوجدان دلالت تصدیقیه وجود دارد. این نشان می دهد که دلالت تصدیقیه هم تابع اراده متکلم نیست بلکه با همان وضع واضع و علم به وضع این دلالت تصدیقیه محقق می شود.

مرحوم اخوند در جواب این اشکال می فرمایند که در موارد خطاء متکلم و موارد تخیل اراده چیزی از سوی متکلم ما ملتزم می شویم که دلالت تصدیقیه وجود ندارد. واقعا وقتی اراده و قصدی در کار نیست دلالت و کشفی هم در کار نیست. انچه محقق شده تخیل دلالت است و واقع ان جهالت و ضلالت است. شخص جاهل این را دلالت می پندارد. یعنی شنونده تخیل این معنا را می کند که متکلم معنا را اراده کرده ولی به حسب واقع انچه در این موارد محقق است ضلالت و جهالت است. بنابراین در این موارد ملتزم می شویم که دلالتی در کار نیست.

مرحوم اخوند در ادامه می فرمایند: لا يكاد ينقضي‏ تعجبي‏ كيف رضي المتوهم أن يجعل كلامهما ناظرا إلى ما لا ينبغي صدوره عن فاضل فضلا عمن هو علم‏ في التحقيق و التدقيق. تعجب می کنم که چطور مثل صاحب فصول برداشت کرده که کلام علَمین ناظر به دلالت تصوریه است و حال انکه واضح است که دلالت تصوریه تبعیتی از اراده ندارد[[1]](#footnote-1).

فرمایشات مرحوم اخوند در این بیان تفصیلی به سه نقطه بر می گردد که باید بررسی شود:

نقطه اول: ایا الفاظ برای ذوات معانی وضع شده اند یا معانی بما هی مراده لللافظ.

نقطه دوم: ایا دلالت کلام بر معانی، تابع اراده متکلم است یا تابع اراده نیست و اگر تابع است کدام یک از دو دلالت تصوریه و تصدیقیه تابع اراده است و کدام یک دلالت وضعیه هستند و امر اخری غیر از علم به وضع در ان مدخلیت ندارد؟

نقطه سوم: ایا انچه از علَمین نقل شده ناظر به ا خذ اراده در معنای موضوع له الفاظ است يانه ؟ بحث در نقطه سوم اگرچه اهمیت چندانی ندارد ولی فقط به عنوان اشاره مطرح می شود.

در نقطه اول یعنی اخذ اراده در موضوع له االفاظ سه اشکال در کلام مرحوم اخوند ذکر شده است. ایا این سه اشکال تمام هستند و با انها این احتمال نفی می شود یا خیر؟

مرحوم اقای خویی در این نقطه از بحث فرموده اند که اگر مقصود قائلین به اخذ اراده این باشد که اراده به عنوان جزء المعنی اخذ شده یا به تعبیر محاضرات اگر مقصود این باشد که در معنای موضوع له الفاظ اخذ شده چه به نحو جزئیت و چه به نحو شرطیت، برای رد چنین قولی اشکالات مرحوم اخوند تمام است. اما اگر کسی در وضع الفاظ برای معانی بگوید اراده مدخلیت دارد ولی صرفا در علقه وضعیه بین لفظ و معنا اخذ شده است یعنی علقه وضعیه بین لفظ و معنای خاص، اختصاص به جایی دارد که معنا مراد متکلم باشد، مثلا انسان برای معنای عام حیوان ناطق وضع شده اما علقه وضعیه اختصاص به جایی دارد که متکلمین اراده این معنا را کنند و نسبت به جایی که اراده ان را نداشته باشند علقه وضعیه شاملش نمی شود که نظیر این را خود مرحوم اخوند در معنای حرفی ملتزم شد و فرمود که اینطور نیست که معنای حرفی خاص باشد زیرا و لو به وسیله لحاظ، معنای حرفی جزئی می شود اما لحاظ آلی که در حروف اخذ شده است به عنوان قید الوضع می باشد نه اینکه ماخوذ در موضوع له باشد، چنانچه کسی در ما نحن فیه هم که به صورت کلی بحث می شود ایا الفاظ برای معانی بما هی مراده وضع شده اند یا خیر، قائل باشد که وضع شده اند اما اراده قید علقه وضعیه است نه قید یا شرط موضوع له، نه تنها اشکلات ثلاثه مرحوم اخوند وارد نیست بلکه در مقابل باید به ان ملتزم شد؛ چه بنابر مسلک تعهد و چه بنابر مسلک اعتبار که مختار دیگران است. هر مسلکی را در حقیقت وضع بپذیریم باید ملتزم باشیم که علقه وضعیه مختص به موارد اراده متکلم است.

بنابر مسلک تعهد که واضح است واضع در مقام وضع متعهد می شود که این لفظ را نیاورد الا هنگام اراده این معنای خاص. بنابر مسلک اعتبار هم وضع نحوه ای بناگذاری است که به خاطر ترتب اثر و غرض صورت می گیرد. با توجه به اینکه غرض، اختصاص به موارد اراده متکلمین دارد، دیگر معنا ندارد این بناء و اعتبار در دایره ای اوسع از غرض تحقق بیابد.

1. - کفایه/17. [↑](#footnote-ref-1)